

نقش بر آب

کالبد شکافی یک فکر

- اندیشه نوین اسلامی در رویارویی با استعمار غرب
- دکتر محمد بهی
- ترجمه دکتر سیدحسین سیدی
- انتشارات آستان قدس رضوی
- چاپ اول: ۱۳۷۷ / ۲۰۰۰ نسخه
- قطع وزیری / ۴۴۸ صفحه
- قیمت: ۱۳۵۰۰ ریال

معرفی کتاب

اندیشه نوین اسلامی در رویارویی با استعمار غرب

● سید حسن اسلامی

و خاورشناسان و معرفی آثار پرفروش آنهاست.

این کتاب، برای آشنایان این مباحث، حرف تازه ای یا ادعای نوی ندارد، اما برای شناخت گونه ای تفکر که از نظر تاریخی عمرش به سر رسیده است، بسیار مفید است. مولف، کسی است که هیچ مساله ای ذهنش را درگیر و اندیشه اش را مشغول نمی کند و دغدغه چیزی را ندارد. همه چیز چون آینه برایش روشن است. از پشت پرده همه مسائل و از درون ذهن ها و حتی از آینده همچون دانای کل راوی داستان ها مطلع است. منطق تحلیلی او بسیار ساده و مبتنی بر چند اصل مشخص است؛ اصولی که نیاز به فهم ندارد، بلکه تنها باید آنها را پذیرفت و بر اساس آنها همه چیز را تبیین و تحلیل کرد. اصولی از این دست:

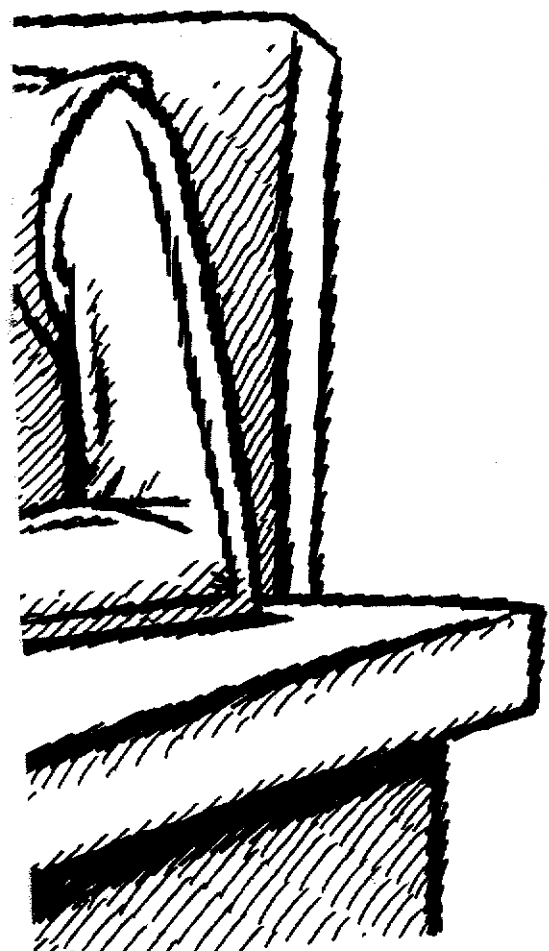
- هر کس با ما نیست، بر ضد ما است.
- علت الال همه مشکلات جوامع اسلامی، استعمار غرب است (حتی اگر صدها سال بگذرد باز این اصل خدشناپذیر است).
- خاورشناسی، یکسره ابزار دست استعمار است و خاورشناسان افراد مغرض و گرگهایی در لباس میش اند.
- هر کس حرفی بزند که به مذاق ما خوش نیاید، مرعوب یا مجنوب غرب است و القاءات غریبان را بازگو می کند.
- حرف همان است که سلف صالح گفته است و هرگونه نواندیشی نیز باید در همان چارچوب صورت بگیرد و ما باید متون را آن گونه بفهمیم که آنان می فهمیدند.
- مقصود از سلف صالح جریانی است که کسانی چون ابن تیمیه و محمدبن عبدالوهاب سردمدار آن بوده اند و... این منطق از سوی جوانان جهان سومی با تحصیلات کم که سریعاً مجنوب مارکسیسم می شوند و با خواندن دو جزوه

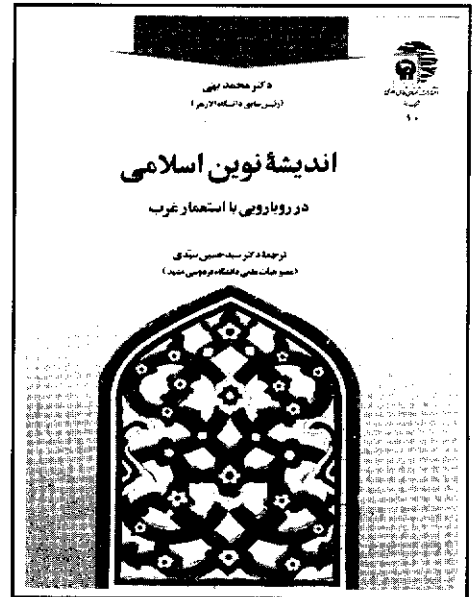
انگیزه خوانی شرق شناسی و کارکردهای استعمار در جهان اسلام و بازتاب آن در جوامع اسلامی و فراز و فرود اندیشه اسلامی طی نزدیک به دو سده، موضوعات اصلی کتاب حاضر است. مولف که دانش آموخته دانشگاه دینی الازهر در مصر است و یک چند رئیس آن نیز بوده است، کوشیده است این مسائل را بکاود و به نظر خود ام المصائب را بشناساند.

مولف نخست از نفوذ غرب در جهان اسلام و سیطره انگلستان بر هند و ترفندهای آن برای تجزیه جوامع اسلامی سخن می گوید. او بر آن است که نفوذ استعمار موجب پیدایش دو جریان در جوامع اسلامی شد: جریانی معتدل و سازش کار که از روند پیش آمده دفاع و عملاً از استعمار حمایت می کرد و جریان دیگری که راه مخالفت با استعمار را در پیش گرفت. فصل اول به معرفی جریان نخست می پردازد؛ متفکرانی چون سر سیداحمدخان تحت لوای فعالیت فرهنگی از سیاست انگلیس دفاع می کردند و خود زمینه تسلط بیشتر غرب و پیدایش فرقه های دینی منحرفی چون قادیانیه و احمدیه را فراهم می آوردند. فصل دوم بازگوکننده اندیشه ضد استعماری متفکران مسلمان است؛ در مقابل این سازش کاری، کسانی چون سیدجمال الدین اسدآبادی فرهنگ جهاد و مبارزه با اشغالگر را ترویج می کردند. آن گاه در فصل سوم بحث نوگرایی در تفکر اسلامی را با اشارات انتقادی مفصلی به دیدگاه های طه حسین، علی عبدالرزاق، نومیالیسم، امپریسم، هگل، آگوست کنت و مارکسیسم مطرح می کند. فصل چهارم اختصاص به اصلاح دینی و معرفی دیدگاه های اقبال در مسائلی چون طبیعت انسان معاصر غربی، اصل حرکت در اسلام، ختم نبوت و اجتهاد دارد. پنجمین فصل بیان رویارویی آینده اسلام با جریان صلیبی و مارکسیسم است و در فصل ششم ضمیمه هایی آمده است که محور عمده آن ها خاورشناسی

حداکثر صد صفحه ای درباره ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی همه حوادث گذشته و حال و آینده را تبیین می کنند شاید پذیرفته شود، اما از مسلمانی که داعیه فرهیختگی و دانش آموختگی دارد، بعید است.

مولف بی کمترین همدلی نسبت به افراد درگیر این جریانات، سنگدلانه و شتابان کسانی را که نمی پسندند محکوم می کند و آنان را متزلزل، بی دین، ماتریالیست، عامل خودخواسته یا ناخواسته استعمار و... بر می شمرد. او کمتر کسی را از تیغ





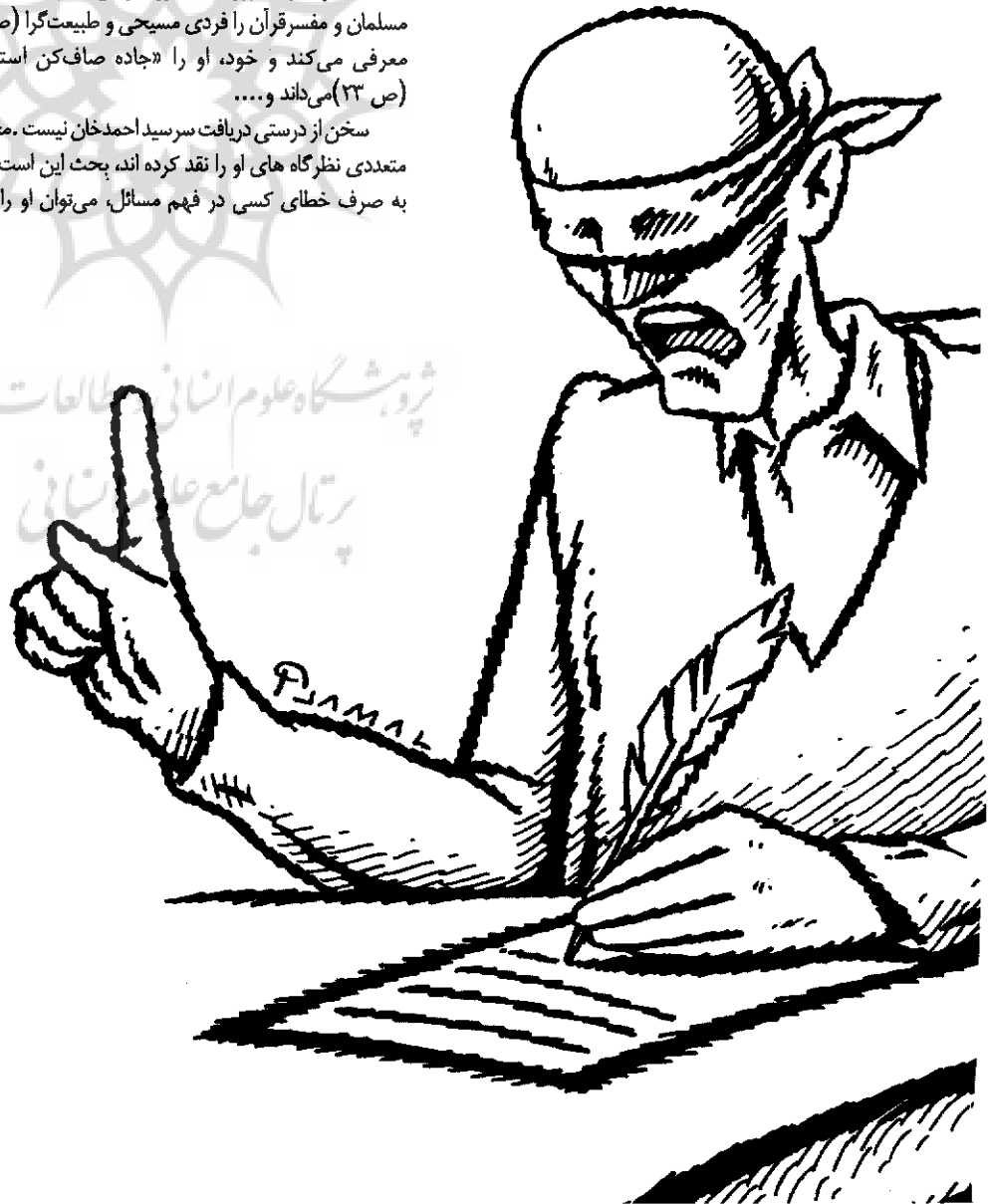
وقت گیر، بلکه غیر لازم است. تنها به پاره ای از نظرات او می پردازم و بر آنم که با همین مقدار می توان عمق اندیشه ایشان را دریافت.

یکم: مؤلفه استعمار غرب را خدایگانی می داند که هر چه خواسته، کرده است و همه چیز را اندیشیده پیش می برد و چون با به شرق می نهد، به سادگی همه چیز را نابود و همه کس را مطیع می کند. سوال اصلی این است که آیا قبل از نفوذ استعمار در شرق همه چیز به جای خود بود و نظام اجتماعی کارآمدی وجود داشت که با پیدایش استعمار از هم فروریخت، یا آن که واقعیت چیز دیگری است. مؤلف برای این مسئله، خود را رنج و ذهن خود را خسته نمی کند. کافی است که ما استعمار را عامل عقب افتادگی خود بدانیم و از جمود فکری و حاکمیت وحشیانه قبایلی و خلافت عثمانی و... چشم ببوشانیم. حقیقت این است که قبل از فرود آمدن تیراستعمار، این درخت از درون پوسیده بود و آماده تلنگری، تا بیفتد. آری، ما خود آماده زمین خوردن بودیم، و گرنه غرب آن خنای خیالی نیست که می ینداریم. این منطق جستجوی علتها در بیرون و اصالت دادن به دیگری، یکی از بارزترین شیوه تفکر سلفی گری است؛ منطق من خوبم، تو بدی.

دوم: مؤلف از همان آغاز، جریان اصلاح یا جنبشهای اصلاحی را در یک تقسیم بندی کلیشهای - ارزشی دوگانه ضد غرب و غربزده می گنجد و بر اساس آن افراد مصلح و نواندیش را در دو اردوگاه جای می دهد. از جمله غربزدهگان جهان اسلام به گفته مؤلف سرسید احمدخان است. مؤلف با استناد به نوشتاری در روزنامه الحروه الوتقی، سرسید احمدخان مسلمان و مفسر قرآن را فردی مسیحی و طبیعت گرا (ص ۳۵) معرفی می کند و خود، او را «جاده صاف کن استعمار» (ص ۱۳) می داند و....

سخن از درستی دریافت سرسید احمدخان نیست. محققان متعددی نظریه های او را نقد کرده اند، بحث این است که آیا به صرف خطای کسی در فهم مسائل، می توان او را دست

دشنام خود، آسوده می گذارد و با هم دلسوزانه می گوید: «به نتیجه گیری نپرداختم، بلکه به حرکتها و نهضتها و حوادثی که به وجود آمده اند پرداخته ام» (ص ۲۴).
پرداختن به همه آن چه مؤلف گفته است، نه تنها



این کتاب، برای آشنایان این مباحث، حرف تازه یا ادعای نوی ندارد، اما برای شناخت گونه ای تفکر که از نظر تاریخی عمرش به سر رسیده، بسیار مفید است

نشانه و جاده صاف کن استعمار نامید. سرسید احمدخان، بر اساس تحلیلی که از وضع مسلمانان هند و ناتوانی خلافت عثمانی داشت، به این نتیجه رسید که در شرایط آن روز به جای مواجهه با انگلیس، به اصلاح فرهنگ و تربیت مسلمانان بپردازد؛ کاری که بعدها محمد عبده در مصر دنبال کرد. مخالفت سید جمال با او نیز به معنای وابستگی او به اجانب نیست. سید در آن روزگار از هر کسی که مستقیماً با بریتانیا مبارزه می کرد، حمایت می نمود. او حتی از مهدی (یا متمهدی) سوادنی که ادعای مهدویت داشت به دلیل مبارزاتش با انگلیس حمایت می کرد و هیچ اشاره ای به نادرستی ادعای او نداشت و با هر که از مبارزه مستقیم با بریتانیا دست می کشید، نزاع می کرد و می ستیزید. لذا در مقام فهم دیدگاه کسی، نباید نخست سراغ رقیب او رفت، باید از خودش شنید که چه می گوید. ای کاش مؤلف نظر هم وطن سر سید احمد که با او نیز مخالف بود، اما مسائل را عینی بررسی می کرد، می دید؛ مقصود اظهارات جواهر لعل نهرو درباره او در کتاب کشف هند است که روزنی به حقیقت فکری او می گشاید.

سوم: داوری مؤلف درباره علی عبدالرزاق، نیز بهتر از داوری او درباره سرسید احمدخان نیست. بزرگترین گناه علی عبدالرزاق، آن است که در برابر تلاش کسانی چون سید محمد رشید رضا که می کوشیدند، خلافت عثمانی را تطهیر کنند و «خلافت را امامت عظماء» بنمایند، آن است که کوشید حساب اسلام را از نوع خاصی از حکومت به نام «خلافت» آن هم به سبک ترکان عثمانی جلا سازد و بگوید این، آن نیست. او در زمان خود چوب صراحت خود را خورد و از موقعیت های گوناگون اجتماعی خود محروم گشت و کتابش «الاسلام و اصول الحکم» بارها نقد شد (درباره او و نظراتش رک. به: سترونی سکولاریزم در جهان عرب، سید حسن اسلامی، فصلنامه نقد و نظر، ش ۶، تابستان ۱۳۷۵، ص ۳۶۳-۳۷۹). علی عبدالرزاق، به هر دلیلی به نتایجی رسیده بود و کوشید آنها را در کتاب خود تبیین کند و پاسخ آن، نقد محتوای گفتارش است، نه نسبت های نادرست به او و عاریتی خواندن نظراتش. مؤلف که همه چیز را از منظر تئوری توطئه می بیند، در این مورد نیز داوری اش روشن و معین است. او می گوید: «کتاب اسلام و اصول حکومت آن به مساله «اسلام دین است نه حکومت» می پردازد. در بیان این ادعا از بررسی های مستشرقان درباره اسلام و کشیشان صلیبی و یهودیان کینه توز که در این زمینه نظر دارند، عاریه می گیرد.

مؤلف از تصوف و باطنی‌گری و کسانانی چون حلاج و ابن عربی باناخرسندی یاد می‌کند (ص ۶۴) اما چون به محمد عبده و معلم و آموزگار شیخ درویش خضر می‌رسد، تصوف سنوسی را لازمه شناخت اسلام می‌شمارد و می‌نویسد، «[شیخ خضر] به خانقاه سنوسیه پیوست و در آن جا آداب صفای باطن را فرا گرفت و بدین سبب، آن چه را که در فهم اسلام لازم است، شناخت». معنای این اظهارات آن است که مؤلف نوعی تصوف را می‌پذیرد؛ تصوف معتدل یا تصوفی را که برایش مفهوم است. اما در هر صورت این دوگانگی در برخورد با یک پدیده نشان از عدم هضم مطالب دارد.

مؤلف، استعمار غرب را خدايگانی می‌داند که هر گاه هر چه خواسته، کرده‌است و همه چیز را اندیشیده پیش می‌برد و چون پا به شرق می‌نهد، به سادگی همه چیز را نابود و همه کس را مطیع می‌کند. سؤال اصلی این است که آیا قبل از نفوذ استعمار در شرق همه چیز به جای خود بود و نظام اجتماعی کارآمدی وجود داشت که با پیدایش استعمار از هم فروریخت، یا آن که واقعیت چیز دیگری است.

این بررسی نه مبتنی بر اصولی است که هنگام نظر به اسلام برای آن وضع کرده باشند، و نه نتیجه یک تحقیق درست، بلکه ناشی از غرض خاصی است» (ص ۱۹۶). تکلیف آدم مغرض هم که معلوم است. مؤلف به همین صورت تکلیف طه حسین را روشن می‌کند و او را بازگوکننده سیاست‌های خاورشناسی می‌داند و می‌گوید: «کتاب الشعر الجاهلی در دنیای غرب، نظر مستشرقان در این باب را حکایت می‌کند. نظری که با آن هدف سیاسی در بررسی‌هایشان از زمان پیدایش استسراق و از زمان جهت‌گیری استسراق از آغاز کارش به استوار ساختن استعمار غرب در سرزمین‌های اسلامی از طریق ضعیف جلوه دادن ارزش اسلام به عنوان یک دین و یکی از رسالت‌های آسمانی برآورده می‌شود» (ص ۱۸۲).

چهارم: مساله خاورشناسی بسیار مورد مناقشه بوده است. برخی آن را رشته‌ای صرفاً آکادمیک دانسته‌اند و به دور از اغراض و اهداف سیاسی معرفی کرده‌اند، گروهی نیز کوشیده‌اند سره را از ناسره جدا کنند و غث و سمین این حوزه معرفتی را بنمایند؛ مانند ادوارد سعید و پاره‌ای آن را یکسره ابزار رسمی و اصلی استعمار دانسته و خاورشناسان را جاسوسانی کارکننده و طلیعه استعمارگران شمرده‌اند. مؤلف همین نظر را دارد و معتقد است که: «تحقیقات خاورشناسان شامل دو انگیزه اصلی است: ۱- توانا ساختن استعمار غرب در سرزمین اسلامی و آماده ساختن مردم این سرزمین‌ها برای پذیرش نفوذ اروپا و تن دادن به حاکمیت آن. ۲- اعمال روح صلیبی در بررسی اسلام، انگیزه‌ای که تحت پوشش پژوهش علمی پنهان بود و خدمت به هدف انسانی مشترک لعاب آن» (ص ۴۳).

این هم از خاورشناسی و خاورشناسان و اهداف پنهان آنان. پس خاورشناسان همه سر و ته یک کرباس‌اند و مغرض و خیرچین. هیچ چیز این قاعده کلی را نقض نمی‌کند و اگر صدها استثنا آورده شود باز باید انگیزه‌خوانی کرد، زیرا «مستشرقان هر چند چیزی درباره اسلام و جنبش‌های اسلامی بگویند که احياناً درست باشد، ولی باز در پی هدف خاصی هستند؛ یعنی به ضعف کشاندن اسلام و جامعه اسلامی» (ص ۳۶۵). لذا هرگونه بحثی بی‌فایده است؛ چون که با جملهای ابطال‌ناپذیر مواجهیم. پس سخن کوتاه باید و السلام.

پنجم: داوری مؤلف درباره اقبال، همدلانه‌تر است و نظراتش را با سعه صدر بیشتری بیان می‌کند. اقبال گرچه از نظر مؤلف متفکری مسلمان است و عمیقاً به اسلام عشق می‌ورزد، اما چند نقطه ضعف اساسی دارد. نخست آن که متأثر از هگل و فیخته و نیچه و «ابرمرد» (و است (ص ۳۵۸). دیگر آن که «در ساختار و اسلوب یک اندیشمند غربی است» (ص ۳۵۹). سوم این که: «خوش‌بینی اقبال نسبت به مستشرقان، از نقاط ضعف او به شمار می‌رود؛ یعنی اعتماد او به آن چه که آن‌ها می‌نویسند و بدون بررسی آنها را می‌پذیرد» (ص ۳۷۲). و بالاخره چهارمین نقطه ضعف اساسی او: «اعتقاد او به برخی از جنبش‌های جدید اسلامی است... اقبال جریان بهائیت یا بابت را از جنبش‌های اسلامی می‌داند که از جنبش وهابیت متأثر است. و (همان بازتاب فارسی اصلاح دینی عربی است... [کنا] و آن را جنبش اسلام و اصلاح دینی به شمار می‌آورد.) با این که بهائیت آمیزه‌ای است شگفت از فرهنگ‌های دینی

و فلسفه مطلقاً گفته نمی‌شود؛ متأثر از جنبش محمدبن عبدالوهاب است، چون بهائیت بعدها در قرن نوزدهم به وجود آمد» (صص ۳۶۵-۳۶۷).

نکته مهم درباره اشکال چهارم اقبال، آن نیست که چرا بهائیت و بابت را از جنبش‌های اسلامی برشمرده است، بلکه مهم‌تر آن است که چرا آن دو را به وهابیت نسبت داده است و به ساخت آن جسارت کرده است! زیرا وهابیت از نظر مؤلف در صلب دین جای دارد. که به آن خواهیم پرداخت.

نقاط ضعف اول تا سوم هم، در حقیقت به یک نکته برمی‌گردد و آن هم شناخت عمیق اقبال از فرهنگ و فلسفه غرب است. او که متفکری دو فرهنگ است، از همه مفاهیمی که می‌توانسته است در خدمت دستگاه فلسفی خود به کار گیرد، استفاده درست کرده است و چون شناخت دقیقی از رویکردهای فکری مستشرقان داشته است، نتوانسته و منطقاً نتوانسته است آن را به یک چوب براند و همه را عملاً واکله استعمار معرفی کند. اما این نکات از دید مؤلف پنهان است و او چون پروپوکوس یونانی، همه را با مقیاس تخت فلزی خود می‌سنجد و غول‌ها را می‌خواهد که کوتوله باشند.

ششم: مؤلف، یکی از شیوه‌های استعمارگران را فرقه‌سازی و ایجاد آیین‌های متفاوت معرفی می‌کند و در فصل اول از قادیانیه و احمدیه به عنوان دو فرقه انگلیس ساخته نام می‌برد (ص ۳۸-۴۲). بهائیت و بابت نیز بر ساخته انگلیس هستند (ص ۳۶۶). اما وهابیت از این قاعده مستثناست. او از وهابیت چون مذهبی درست و از محمدبن عبدالوهاب به عنوان مصلح و مبارزی بر ضد بسدعت و خرافه پرستی یاد می‌کند (ص ۶۴). از نظر مؤلف محمدبن عبدالوهاب در پی: «مبارزه به نام اسلام و بر اساس اسلام بوده است. اسلامی که آن‌ها [محمدبن عبدالوهاب و محمدبن علی السنوسی] خواهانش بودند، اساساً مبتنی بر دعوت اصلاحی، همان اسلام سلف صالح، در فهم و تمسک به اصول آن و جهت‌گیری زندگیشان بوده است» (ص ۶۰). لذا مؤلف، سیدجمال را با او مقایسه می‌کند و ویژگی کارشان را بیان می‌کند. او جای دیگری به مقایسه میان محمدعبده و محمدبن عبدالوهاب می‌پردازد و نحوه تأثیرپذیری عبده از سید جمال و عبدالوهاب را از این تیمیه بیان می‌کند و ضعف و قوت کار هر یک را (البته با قبول هر دو به عنوان مصلح مسلمان و راست‌کیش) عرضه می‌دارد (صص ۱۴۱-۱۴۵). او از این مقایسه فراتر می‌رود و سیدجمال را با این تیمیه مقایسه می‌کند و از این یک به عنوان مصلح و داعی بازگشت به قرآن و مبارزه با تهاجم خارجی صلیبی‌ها و مغولان (ص ۴۸ و ۶۴) و «به عنوان یک عالم اسلامی آگاه» (ص ۸۴) یاد می‌کند.

سخن بر سر موافقت یا مخالفت با مؤلف درباره این تیمیه و محمدبن عبدالوهاب و نقد نظرات او نیست، چون که درباره این دو به ویژه محمدبن عبدالوهاب بسیار گفته و نوشته‌اند. اما نکته آن است که کسانی هستند که درباره محمد بن عبدالوهاب، همان نظری را دارند که مؤلف درباره غلام احمدقادیانی و خواجه کمال الدین دارد و درباره آیین وهابیت به همان گونه می‌اندیشند که او درباره بهائیت می‌اندیشد. حال تکلیف این کسان چیست؟ آیا این‌ها هم (که قطب‌مستشرق

نیستند و پرورده فرهنگ جهان اسلام هستند) تحت تأثیر صهیونیسم و فرهنگ ماسونی وصلیبی و... قرار دارند؟ آیا کسانی که کتاب‌ها و رده‌ها برضد وهابیت نوشته‌اند و برخی از آن‌ها از عالمان طراز اول دینی نیز بوده‌اند، به خطا رفته‌اند؟ آیا مولف چیزی در این باب شنیده است و به جد نگرفته است؟ که پس وای به او و یا آن که اساس سخن این کسان را نشنیده است؟ که پس وای به ما!

هفتم: مولف از تصوف و باطنی‌گری و کسانی چون حلاج و ابن عربی با ناخرسندی یاد می‌کند (ص ۶۴). اما چون به محمد عبده و معلم و آموزگار شیخ درویش خضر می‌رسد، تصوف سنوسی را لازمه شناخت اسلام می‌شمارد و می‌نویسد: «[شیخ خضر] به خانقاه سنوسیه پیوست و در آن جا آداب صفای باطن را فرا گرفت و بدین سبب، آن چه را که در فهم اسلام لازم است، شناخت» (ص ۹۸).

معنای این اظهارات آن است که مولف نوعی تصوف را می‌پذیرد؛ یعنی تصوف معتدل یا تصوفی را که برایش مفهوم است. اما در هر صورت این دوگانگی دربرخورد با یک پدیده نشان از عدم هضم مطالب دارد.

اگر همچنان به سیر خود و نکته یابی در این کتاب ادامه دهیم، به مسائل بسیاری برمی‌خوریم که گویای عمق فاجعه فکری مولف است. او انگلی را که خلفای عباسی بر مخالفان خود می‌زدند و آنان را «زندیق» می‌شمردند و با این حربه آنان را زندانی یا سر به نیست می‌کردند، چون واقعیتی می‌پذیرد و از نقش زندیق و خیانت‌های زندیق بر ضد اسلام سخن می‌گوید (ص ۶۳). همه آن چه را که پیش از نفوذ استعمار نیز در میان جوامع اسلامی موجب رکود و رخوت بوده است، یاندیده می‌گیرد و یا به گردن استعمار می‌اندازد. مساوات حقوقی میان زن و مرد را ضدیت صریح با قرآن و ابطال احکام آن می‌شمارد (ص ۳۶۹). تنها یک فهم را از قرآن به رسمیت می‌شناسد: آن هم فهم سنی به روایت ابن تیمیه و محمد بن عبدالوهاب است. زیر هر سنگ و در هر کتابخانه ولای هر روزنامه، توطئه غرب را به عیان می‌بیند و...

بدین ترتیب، به نظر می‌رسد که از تاریخ مصرف این کتاب حداقل نیم قرن گذشته باشد.

زیرا دوران رده نویسی و سیاه و سفید دین قضایابه سر رسیده است و باید به جای پیش‌گویی‌های پیامبرانه و کلی‌گویی، روشمند و مستدل برخورد کرد و درچارچوبی مورد قبول طرفین بحث کرد و به گفته سعدی:

دلایل قوی باید و معنوی

نه رگ‌های گردن به حجت قوی

و اما چند نکته درباره این ترجمه:

۱. حق آن بود که چنین کتابی، ترجمه نمی‌شد؛ نویسندگان نسل قبل از ما علی‌رغم در اختیار نداشتن منابع اصلی همین مسائل را بسیار دقیق تر و منصفانه تر ارزیابی کرده بودند.

۲. حال که ترجمه شد، ای کاش مترجم محترم، در موارد خاصی مانند بحث از وهابیت، ابن تیمیه و... دریا نوشت توضیحات لازم را ارائه می‌کردند و یا خوانندگان را به منابع دیگری ارجاع می‌دادند. البته ایشان در مقدمه خود تنها یک جمله دارند و می‌نویسند: «ظهور دین‌های ساختگی مثل بهائیت و وهابیت و قادیانی و... [کذا] خود نشان از نقش

استعمار دارد» (ص ۱۳). لیکن بسیار به جا بود که در خود متن و با اشاره به تصریحات مولف درباره محمد بن عبدالوهاب و ابن تیمیه، پاره‌ای نکات را متذکر می‌شدند. همچنین ایشان در مقدمه می‌گویند که مولف به افکار کسانی چون مودودی پرداخته است (ص ۱۳)، لیکن تا آن جا که راقم سطور، کتاب را تصفح کرد، اشاره‌ای به او نیافت.

۳. چون متن عربی در اختیارم نبود، نمی‌توانم درباره اصل ترجمه چیزی بگویم، اما علی‌رغم اشاره مترجم به ویراسته بودن کتاب، همچنان ابهامات و دشواری‌های متعددی در آن مشهود است و جملات گاه ناقص و نارساست.

۴. ظاهراً عنوان اصلی کتاب، به گفته دوست دانشورم، جناب آقای محمد اسفندیاری، «الفکر الاسلامی الحدیث و صلته بالاستعمار الغربی» است، که این عنوان کاملاً منطبق بر محتوای کتاب است. مولف در پی اثبات آن است که تجددگرایی و نوگرایی اسلامی ریشه در غرب دارد، لذا عنوان کتاب را «تفکر اسلامی معاصر و پیوند آن با استعمار غربی» گذاشته است و این تعبیر به پیوند یا ارتباط (صله) درست‌تر و گویاتر از تعبیر «رویاری» است. مولف نمی‌خواهد بگوید که اندیشه اسلامی نوین با غرب رویاری داشته است، بلکه می‌خواهد آشخور این گونه تفکر را در استعمار غربی نشان دهد و از پیوند این دو سخن بگوید.

۵. و بالاخره از ناشری وابسته به آستان مقدس حضرت رضا علیه السلام انتظار می‌رود در گزینش کتاب برای ترجمه و نشر بیش از این دقت کند. این کتاب را اگر کسی قبل از ترجمه تنها تورقی می‌کرد، به آسانی رگ و ریشه تفکر وهابی و سلفی‌گری آن را درمی‌یافت و متوجه رهیافت ضد عقلی آن می‌شد.

این معیار چندان دقیقی نیست که هر کتاب به صرف ضد غرب بودن و هتاکی به متفکران دگراندیش، مقبول واقع شود. باید دید این ضدیت با غرب از چه موضعی و با کدام هدفی است. یکی از بزرگترین آموزه‌های امام صادق علیه السلام به شیعیان خود آن بود که صرفاً افراد را براساس ضدیت با امویان طبقه‌بندی نکنند، بلکه ببینند که این ضدیت از کدام موضع و براساس چه اهدافی است. سوکمندانه بی‌توجهی به این نکته گوه‌ری، موجب آن می‌شود که کتابی از این دست و از موضع دفاع از آموزه‌های وهابیت و سلفی‌گری و ضدیت با عقل منتشر شود، آن هم بی‌کمترین اشاره‌ای به رویکرد فکری مولف و با سرمایه‌ای که از نذورات شیعه شیفته ثامن الحجج فراهم آمده است و حتی ناشر در پشت جلد آن مدعی می‌شود نویسنده: «بهترین کسی است که می‌تواند چنین کتاب ارزشمند و ضروری را به رشته تحریر درآورد.» حقا که:

جای آن است که خون موج زند در دل لعل
زین تعابین که خرف می‌شکند با زارش

این معیار چندان دقیقی نیست که هر کتاب به صرف ضد غرب بودن و هتاکی به متفکران دگراندیش، مقبول واقع شود. باید دید این ضدیت با غرب از چه موضعی و با کدام هدفی است. یکی از بزرگترین آموزه‌های امام صادق علیه السلام به شیعیان خود آن بود که صرفاً افراد را براساس ضدیت با امویان طبقه‌بندی نکنند، بلکه ببینند که این ضدیت از کدام موضع و بر اساس چه اهدافی است.

مؤلف در پی اثبات آن است که تجددگرایی و نوگرایی اسلامی ریشه در غرب دارد، لذا عنوان کتاب را «تفکر اسلامی معاصر و پیوند آن با استعمار غربی» گذاشته است و این تعبیر به پیوند یا ارتباط (صله) درست‌تر و گویاتر از تعبیر «رویاری» است. مولف نمی‌خواهد بگوید که اندیشه اسلامی نوین با غرب رویاری داشته است، بلکه می‌خواهد آشخور این گونه تفکر را در استعمار غربی نشان دهد و از پیوند این دو سخن بگوید.